



اینک زندانیان باز می‌گردند.
و دو روسیه رویاروی یکدیگر قرار می‌گیرند:
آنکه زندانی کرد و آنکه زندانی شد.

آنا آخمانوا، چهارم مارس ۱۹۵۶

سه سال طول کشید. روز بیست و پنجم فوریه ۱۹۵۶ نیکتا خرو شجف در اجلاس ویژه بیستمین کنفرانس حزب که پشت درهای بسته تشکیل شده، هیات‌های نمایندگی خارجی را بدان راه نداده بودند، مراتب تقبیح خود از استالین را اعلام کرد. محتملاً هیچکس در غرب تصور نمی‌کرد که این رویداد برای میلیون‌ها رنج دیده و محنت‌زده، مخصوصاً برای جامعه نویسندگان چه معنایی خواهد داشت.

اما آنان بلادرنگ از این رویداد باخبر نشدند. تا روز بیست و نهم فقط شایعات به گوش آنان می‌رسید. آن می‌گفت: «تقبیح استالین» به معنای بازگشت میلیون‌ها نفر مردم و افشای حقایق در خصوص «شکنجه دیدگان و کشتگان» است.

تا چهارم مارس شایعات تائید شد. حتا دانش‌آموزان سالهای آخر دبیرستان نیز از آن باخبر شده بودند. با وجود این رسماً در اتحادیه نویسندگان اعلام نشد.

آنا در اتاقی کوچک ایستاده بود، لحن صدایش پائین بود، فقط با لیدی صحبت نمی‌کرد، انگار که

از بالای یک سکو حرف می‌زند، گفت:

«استالین بزرگترین جلاد تاریخ است. چنگیزخان و هیتلر در مقایسه با او پسر بیچه‌هائی خرد بیش نبودند. درست است قبل از این هرگز هیچگونه توهمی از وی نداشتیم. داشتیم؟ اما حالا دلیل مستند برای سوءظن‌های خود در دست داریم. غالباً عادت داشتید در روزنامه بخوانید «شخص استالین، شخصاً» اینک روشن شده که «استالین، شخصاً» به معنای آن بوده چه کسی را و چگونه بکشند. رفیق استالین شخصاً دستور داد پروفیسور وینوگرادوف را به بند بکشند.

دستورات استالین که می‌رسید، دستورات مافوقی بود که برای فریاد و ناله‌های شکنجه‌گاہها نازل می‌شد. در مورد پزشکان به وزیران می‌گفت: «اگر شما نتوانید از آنها اقرار بگیرید، گردن شما را خواهیم زد» کلمه اقرار «گرفتن» در این چارجوب بسیار نرم بنظر می‌آید. امیدوارم که این کلمه در کتابهای درسی چاپ شود. بیچه‌های مدرسه باید آنرا یاد بگیرند و از حفظ داشته باشند.»

لیدیانوش: «یکی از تصویرهای ملکه سوفیا کار رپین (Repin) را تداعی می‌کرد، با مردمکی از حدقه در آمده، و شانه‌هائی به عقب کشیده و... صدایش آرام اما پر از احساسات... نفس‌های بریده بریده از خشم را... که با قدرت کنترل و حبس می‌کرد، اما تلاش برای رهایی این نفس‌ها از چنگال کسی...»

در گردهمایی عمومی دوستان زنگ زدند، اما آنها همه دیدارها را رد کرد. لیدیانوش: «این روز جشن را، فقط من و تو، هر دو، باید جشن بگیریم و این گونه است.» فادیف نامه‌ای دربارہ لیووا (پسرش) فرستاده بود. خدای من! اما این شادی نیز در کنار سخنرانی خروشچف رنگ می‌باخت. آنها پرسید: خواب تاتیانا در اوژن اینژن Eugen Onegin یادت می‌آید؟ همه اینها برای ما اتفاق افتاد. اما نه در رویا و خواب بلکه در بیداری. ما صدای زوزه را می‌شنیدیم، آواز را هم. آسیاب رقص در جا می‌کرد. خرچنگ سواز عنکبوت بود و بدتر از همه چاقوی بلندی که از نوک آن خون می‌چکید»

آنا هنوز زندگی خانه به دوشی خود را ادامه می‌داد، پنهانی. از آردوس به خارذیف نقل مکان می‌کرد. از شینگلی به راتوسکایا می‌رفت و از آنجا به پتروبخس می‌رسید. هر چند که حکم هنوز در اوت ۱۹۵۶ سر جای خود بود و قوت اجرائی داشت، اما زندانیان آزاد شده بودند. این آغاز آب شدن برفها بود. در ۱۱ دسامبر ۱۹۵۵ مراکز بازپروری اساساً پس از مرگ نویسندگان، سریعاً بر ملا می‌شد. کویشکو که پنجاه سال قبل شوالیه وار صندلیش را در قطار سربازان در کازان به وی تعارف کرده بود و میرهولد تهیه کننده بلند آوازه تئاتر دومین شوهر زن آیزن، زینادیا ریخ (که در سال ۱۹۳۹ وحشیانه به قتل رسید و خودش در سال ۱۹۴۰ اعدام شد) هر دو در میان افراد مرکز بازپروری بر ملا شده پس از مرگ نویسندگان بودند. آنا با اندوه فریاد زد «اما هنوز هم برای لیووا بد است. هنوز هم سعی دارید

که ماتيو را در ميان بازپروردگان ببيني؟!»

ليديا جواب داد: «من قدرت ديدار دوباره آن اتاق را ندارم، به وکيلي واگذار کرده‌ام که به من گفت شماره ماتيو لازم داشته و آن را ظرف شش هفته خواهند داد.»

آنا جيغ کشيد: «ظرف شش هفته، می دانی معنای این کار چیست؟ چند تا شماره و چقدر سابقه، کارت و پرونده وجود دارد؟، ميليون، دهها ميليون از آنها وجود دارد. اگر همه اينها را روی هم بچيني از کره خاک به کره ماه می رسد!»

ليديا اعتراض کرد که بررسی هر پرونده جداگانه به نظر او ديوانگي است زیرا بعید است که پرونده‌های فردياز سال ۱۹۳۷-۱۹۳۸ وجود داشته باشد، تمام اقبشار جمعيت، کل محافل از بين رفته اند. از روی مليت، شيوه نامگذاري، پرسشنامه‌ها، اطلاعات. در یک زمان همه مديران کارخانه و بعد از آن همه روسا و منشی‌ها و دستياران منطقه‌ای، کمیته‌های بخش و بعد همه فنلاندی‌های حومه‌ها و لهستانی تباران و بعدش همه کسانی که در اسپانيا جنگیده بودند بعدش پسرکان و اکسی، بعد کر و لال‌ها بعد هم همه کسانی که خويشاوندی در خارج داشتند يا خودشان در خارج بودند» (آيزنين Esenin که ناخرسندی شديد رسمی خود را از تور از ويائيش با ايزادورا دونکن، Isadora Duncan در سال ۱۹۲۳ بيان کرده بود، سالم مرد. چون خودش را در ۱۹۲۵ دار زد. مایاکوسکی که بعد از آيزنين در خارج بود، موفق به گرفتن ويزای ديگری برای پاریس نشده بود در سال ۱۹۳۰ با گلوله خودش را کشت. تسويوا Tsvetaeva که در پاریس و چکسلاواکی زندگی می کرد، خودش را اندکی قبل از بازگشت در سال ۱۹۴۱ دار زد. خارجه بوضوح تابو بود.

ليديا ادامه داد:

«البته، قدری هم هرج و مرج در برنامه بسیار منظم راه پيدا کرد و کسانی را بلعید و از بين برد که روسای محلی یا همسایه‌های آپارتمان کمونی از آنها دل خوشی نداشتند. زمانی بس عالی برای تصفيه حساب‌های شخصی بود. کارخانه‌ای که «دشمنان خلق» تولید می کرد، از دم و کورکورانه برای کسانی که بازداشت می شدند، پاپوش می دوخت و اتهامات مشخصی می زد: اقدام به براندازی، جاسوسی، تور، خرابکاری، تبلیغات ضد شوروری، حالا برگردیم و دوباره هر پرونده را جداگانه بررسی کنیم. به کدام نکته می رسیم؟ آنان باید تیم‌های نجات برای خلاصی آنان بفرستند: پزشکان دارو، غذا، لباس گرم و کسانی را که هنوز زنده هستند با هواپیما، قطار و کشتی برگردانند. با یک ضربه و با مانيفست، اعاده حیثیت کرد: زنده یا مرده، نه اینکه همان نهادی را تقبیح کنیم که «دشمنان خلق» را ساخته است، اگر سنجه، معیار و روش‌های این تولید انبوه روشن شود، آنگاه نیازی نیست که هر پرونده را جدا جدا باز کنیم. در غیر اینصورت با یک موضوع بسیار جدی روبرو خواهیم بود. یافتن شماره هر کار و جستجوی در پرونده‌ها، مزخرف است!»

آنا با شکیبانی و آرامش به سخنرانی آتشین و نطق بلند و مبهم لیدیا گوش فرا داد. غالباً بی‌رحمانه به دوستش یادآوری می‌کرد که دیگر برای ماتیو، خیلی دیر شده است - او قبلاً مرده است، حال آنکه او هنوز در اردوگاهها در رنج و عذاب است. برخلاف عادت همیشگی به سقف اشاره نکرد.

گفت: «استدلال هایت، جملگی درست است. اما بیش از حد واکنش نشان می‌دهی. مایلی فکر کنی که همه مردم مثل تو هستند - شاد و سرود خوان در بازگشت زندانیان - و مراکز بازپروری نمی‌توانند برای بازگرداندن همه صبر کنند، اشتباه می‌کنی. از یک فرسنگی هم معلوم است اگر میلیون‌ها رنج دیده وجود داشته باشد، تعداد کسانی هم که از خرابه‌شان گناهکار بودند، کم نیست آنان، اینک خوف جان و شهرت، شغل، آپارتمان و خانه‌های خویش را دارند. گمان می‌کردند زندانیان هرگز باز نخواهند گشت... و تو حالا فکر هواپیما و قطاری! بیایند و با اعمال شیطانی رویاروی شوند؟ خیلی بعید است. سکوت کرد و مهربانانه، بدون ریشخند؛ لیدیا را نگاه کرد، درست همانند آنکه کودکی را می‌نگرد و انگار با خودش تکرار می‌کند:

بگذارید پارچه‌های سیاه بیوشاند،

آنچه را رخ داده است

و بگذارید چراغ‌های خیابان را ببرند.

شب

از مراسم مس رکویم Requiem بود. همواره از فاتحه خوانی رکویم خبر نداشتند و وقتی که بدانند، نمی‌توانند بفهمند که تاریخ «محکومیت» قسمت ۷، در واقع تاریخ محکومیت پسرش بوده است.

لیدیا مقابله کرد: «با وجود این... چراغ‌ها روشن می‌شوند. استالین مرده، سنگ مرده و ما زنده ماندیم که این روز را ببینیم و بریابه قتل رسیده است.»

(برژنف همیشه می‌گفت که این خود میکویان بود که بلافاصله پس از مرگ استالین در پشت گردن این هیولا، لورنتی بریا، رئیس پلیس خفیه شوروی در سالهای ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۸، گلوله خالی کرد)

«و هزاران هزار، عملاً به زادگاه بازگشته بودند و لیووا بر خواهد گشت.»

آنا از گوشه بالش خود گفت:

«نوشتاری در مورد آنچه بر ما گذشت، چاپ نشده است - آری، البته برای همه ما در شکنجه گاهانی که همه ما را تهدید می‌کرد.

نمایشنامه‌های شکسپیر - همه این تبه کاریها و شرارت‌های تماشایی، احساسات، و دونل‌ها،

بازی است، در مقایسه با زندگی هر یک از ما، نمایشی کودکانه است.

چه بر سر ساکنان اردوگاه‌ها و برزخی که اعدامیان از آن عبور کردند، گذشت، جرات ابراز ندارم. وازگانی برای توصیف وجود ندارد. اما حتی زندگی تک تک ما، هزاران بار بزرگتر از نمایشنامه شکسپیر است. جدائی‌های خموشانه، خبرهای خونین سیاه در خلوت سکوت خانواده‌ها... مادران و همسران نهانی، عزادار بودند.

اینک زندانیان باز می‌گردند. و دو روسیه رویاروی یکدیگر قرار می‌گیرند: آنکه زندانی کرد و آنکه زندانی شد. عصر جدید آغاز شده است... و ما هر دو زنده ماندیم تا شاهد آن باشیم.

لیدیا دوباره به مخالفت برخاست. «بهر حال بسیاری از جوانان با نگو هوش استالین گمراه و آزرده می‌شوند. این چگونه می‌تواند باشد. - یک نابغه، انسانی در خط مقدم جبهه دانش و حال معلوم می‌شود که جلاد است»

آنا با آرامی جواب داد: «مزخرف! همانطوریکه پزشکان می‌گویند، اثر هوش برها از بین می‌رود. بعلاوه اعتقاد ندارم، به جز بچه‌های در بغل، حتا در دوره قبل هم کسی که زندگی کرده، چیزی نمی‌دانسته است.»

لیدیا گفت: «قبول ندارم، من از میان مردمان صاف، صمیمی و متواضع برخاسته‌ام که هرگز حتی پیش نیامده که قبول کنند فریب خورده‌اند. آنها تلویحاً اعتماد داشتند.» «اصلاً حقیقت ندارد»

آنا طوری با تمام قوا و خشم فریاد کشید که لیدیا ترسید قلب آنا کار دستش دهد. تکیه به آرنج دست بلند شد: «از سنگ ناله خیزد، نی به فغان آید». و شما می‌گویند که انسانها نمی‌بینند و نمی‌شنوند! اشتباه است. آنها فقط وانمود می‌کردند آنها حفظ ظاهر می‌کردند، صورتک بر فیافه می‌گذاشتند تا خود را در مقابل دیگران و خودشان، نجات دهند. می‌دانی که در آن زمان چه می‌گذشت، بنابراین حالا خودت را گول نزن، البته آنها نمی‌توانستند فرمانهای ابدی او را، در اصل، بیشتر از آنچه که ما می‌توانستیم بیاموزیم، فراگیرند. اما «دشمنان خلق» - یک بسته دروغ، تهمت و زخم خونی نفرت‌انگیز بود - همه آنها می‌دانستند، آنها فقط نمی‌خواستند بدانند - این موضوع دیگری است. هنوز هم هستند کسانی که نمی‌خواهند بدانند.»